گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید رحمان اسلامی از شهدای عملیات رمضان

پس‌انداز رحمان را به درخواست خودش هزینه مسکن محرومان کردیم

■ صغری خیل‌فرهنگ

عملیات رمضان در شب ۲۱ رمضان مصادف با ۲۲ تیر ۱۳۶۱ در منطقه عملیاتی شلمچه و شرق بصره آغاز شد. عملیاتی سنگین که به‌رغم پیشروی‌های اولیه با عدم‌الفتح روبه‌رو شد. در این عملیات شهدای نسبتاً زیادی تقدیم شد که پیکر بسیاری از آنها در منطقه عملیاتی جا ماند. شهید رحمان اسلامی یکی از شهدای عملیات رمضان است که با درآمد بالایی که داشت حضور در سپاه و جبهه را مقدم بر امکانات مالی دانست و عاقبت نیز در عملیات رمضان به شهادت رسید. در گفت‌وگویی که با رحیم اسلامی همرزم و برادرش داشتیم زوایایی از زندگی شهیدی که قرار بود امام خمینی (ره) خطبه عقدش را بخواند اما در سومین روز شهادتش، از دفتر امام تماس گرفته می‌شود که عروس و داماد برای جاری شدن خطبه عقد به بیت امام بروند اما... با برادرش رحیم اسلامی همکلام شدیم تا از سیره این شهید بدانیم.

چطور شد مسیر زندگی شما و برادرتان به جبهه کشیده شد؟

ما دو برادر بودیم، وقتی مادرمان به رحمت خدا رفت، پدرم مجدد ازدواج کرد. از مادر دومم یک برادر و هفت خواهر دیگر داریم. پدرم معمار بود. قبل از انقلاب من و برادرم در دبیرستان مشغول تحصیل بودیم و همزمان روزها همراه پدرمان به کار ساختمانی اشتغال داشتیم و شب‌ها درس می‌خواندیم و در نهایت سال ۵۷ همزمان با پیروزی انقلاب دیپلم گرفتیم. من و رحمان آبان ۵۸ به اتفاق وارد سپاه شدیم. انگیزه ما برای حضور در سپاه از ماجرای محاصره پاوه شروع شد. بعد از صحبت‌های امام خمینی(ره) مبنی بر حضور رزمنده‌ها در میدان، من و برادرم در ۱۵ آبان ۵۸ جذب سپاه شدیم و در پادگان امام حسین (دانشگاه امام حسین (ع) فعلی) آموزش دیدیم.

گویا درآمد خوبی هم در کار ساختمانی داشتید؟

بله، سال ۵۷ پدرم کار ساختمانی برمی‌داشت و من و برادرم رحمان هم در کنارش کار می‌کردیم. درآمد روزانه من و برادرم ۱۰۰۰ تومان بود. سال ۵۸ که وارد سپاه شدیم، حقوق ماهانه سپاه ۲۲۰۰ تومان بود. درآمد کار ساختمانی ما تقریباً ۱۲ برابر حقوق سپاه بود اما خدمت به اسلام، انقلاب و خدمت به کشور را دوست داشتیم برای همین خدمت در سپاه را انتخاب کردیم. آن زمان به حقوق و مزایا توجهی نمی‌کردیم و مادیات ملاک نبود. برادرم گاهی اندوخته‌اش را می‌بخشید. حقوق و پول در اختیار بابا بود و ما کمک‌خرجش بودیم و از ایشان پول توجیبی می‌گرفتیم.

با برادرتان هر دو در یک واحد مشغول خدمت شدید؟

در ابتدای ورودم به سپاه، مخابرات پادگان ولیعصر برای جذب نیروی مخابرات درخواست داده بود و از آنهایی که در این زمینه علاقه‌مند بودند، دعوت به همکاری می‌کرد. من هم به واسطه علاقه‌ام جذب مخابرات سپاه شدم اما برادرم رحمان وارد کارهای عملیاتی شد و از هم جدا شدیم. رحمان در عملیات فتح‌المبین و الی بیت‌المقدس حضور نظامی داشت و من هم در مخابرات قرارگاه مرکزی بودم و از داخل قرارگاه مرکزی با مراکز استان‌ها ارتباط برقرار می‌کردیم و کارهای مخابراتی داخل منطقه را انجام می‌دادیم.

از صحبت‌های شما این‌گونه برمی‌آید که شهید آدمی عملیاتی و پرانرژی بود. در جبهه‌های جنگ چه فعالیت‌هایی داشت؟

دقیقاً همین‌طور بود. برادرم گاهی که من در قرارگاه‌های مرکزی کربلا و خاتم‌الانبیا بودم به من سر می‌زد. یک بار فروردین ۶۱ همزمان با عملیات فتح‌المبین من در قرارگاه مرکزی بودم که رحمان آمد و با هم دیداری داشتیم. بسیاری از همکارانم با رحمان آشنا بودند. مدتی هم پیش من ماند اما به خاطر علاقه‌ای که به کارهای نظامی داشت مجدداً به رسته عملیاتی برگشت. شهید مدتی در تیم حفاظت بیت امام در جماران بود. قبلش هم با حاج‌احمد متوسلیان همرزم بود اما بعد از جدایی از ایشان به بیت امام رفت و در قسمت حفاظت مشغول خدمت شد. در یکی از دیدارهایی که حاج‌احمد متوسلیان با امام خمینی(ره) داشت، رحمان را می‌بیند و از برادرم می‌خواهد به او ملحق شود. بعد از آن رحمان بار دیگر به مریوان رفت تا در کنار حاج‌احمد با دشمنان مبارزه کند. جبهه‌های غرب کشور، کردستان و همراهی با حاج‌احمد در جنوب کشور سعادتی بود که نصیب رحمان شد. رحمان بعد از عملیات الی بیت‌المقدس به دلیل حمله اسرائیل به بیروت، همراه با بچه‌های تیپ حضرت رسول (ص) به پادگان زبدانی سوریه اعزام شد. بعد از بازگشت برای انجام عملیات رمضان به جنوب رفت.

در همان عملیات رمضان به شهادت رسید. خاطره‌ای از آخرین دیدارتان دارید.

رحمان در اثنای عملیات به تهران آمد و در مراسم احیای شب‌های قدر با هم بودیم. مراسم باشکوهی بود. آن شب‌ها حال و هوای رحمان برایم جالب و دیدنی بود. فردای شب قدر گفت باید به منطقه برگردد. انگار اعلام نیاز شده و از او خواسته بودند به منطقه برگردد. رحمان سریع از پدر و مادرمان خداحافظی کرد و با یکی از دوستانش به جبهه برگشت. کمی بعد برادرم در روند اجرای عملیات رمضان در ۷ مرداد ۶۱ به شهادت رسید. خبر شهادت برادرم را هم از طرف همسایه‌مان که از بچه‌های سپاه و از دوستان‌مان بود و همراه برادرم در منطقه حضور داشت مطلع شدیم. فردای آن روزی که از شهادتش باخبر شدیم خبر شهادتش را به پدر و مادرم دادیم. زمان شنیدن خبر شهادت عکس‌العمل‌شان مانند دیگر والدین شهدا بود. دلتنگی‌های مادرانه و همان حس و حال. خواسته والدین این بود که رحمان رزمنده‌ای باشد که تا می‌تواند خدمت و مجاهدت کند و تأثیر خوبی در جبهه علیه باطل داشته باشد.

بارزترین خصوصیات اخلاقی شهید چه بود؟

فکر و ذکرش کمک کردن به قشرهای محروم جامعه بود. این روحیه چه در محیط کاری‌اش در سپاه و چه در زمانی که به عنوان سرکارگر در ساختمان مشغول کار بود بسیار دیده شد. برادرم کارهای سخت را به کارگرهایی که توان جسمی متناسب و خوبی نداشتند محول نمی‌کرد. کارهای سبک را به کارگرهای ضعیف‌تر می‌داد و خودش کارهای سنگین آنها را به دوش می‌گرفت. شاید همین خصلت‌های اخلاقی ایشان بود که مقدمات شهادتش را فراهم کرد. برادرم حتی در وصیتنامه‌اش توصیه کرده بود پس‌اندازش را برای ساخت مسکن محرومان هزینه کنیم. در حد اعلی هم به والدین‌مان احترام می‌گذاشت.

ماجرای عقد برادرتان چه بود؟ عقدی که قرار بود خطبه‌اش را امام بخواند.

زمانی که رحمان در بیت امام خدمت می‌کرد، بحث ازدواجش با دختر خانمی که از هم‌محلی‌هایمان بود پیش آمد. صیغه محرمیتی خوانده شده بود اما پیگیر کارهای‌شان بودند و بیت هم هماهنگ کرده بودند که از امام خمینی(ره) وقت بگیرند تا خطبه عقدشان را ایشان جاری کنند اما روز سوم شهادت رحمان در حال برگزاری مراسم ختم در داخل مسجد بودیم که از دفتر امام با منزل تماس گرفتند و گفتند امروز برای ایشان و همسرشان وقت خطبه عقد تعیین شده است. ما به آنها گفتیم داماد به شهادت رسیده است. دفتر امام هم که متوجه شهادت رحمان شد، یک دیدار خصوصی به خانواده ما دادند. پدر شهید، پدر همسر ایشان و همسرشان سه تایی به دیدار خصوصی با امام خمینی (ره) رفتند و امام آن زمان به خاطر شهادت رحمان از خانواده دلجویی کرده بود. همسر ایشان عکسی از برادرم که در جبهه جنوب با لباس رزم لب کارون نشسته و تسبیح در دست داشت را به امام نشان داده بود که امام تبرکاً گوشه عکس مرقوم می‌کند: «خداوند شهید سعید ما را رحمت کند. روح‌الله الموسوی خمینی.» برادرم قبل از شهادت به ما توصیه کرده بود اگر اتفاقی برای من افتاد، همسرشان می‌تواند ازدواج کند. همسرشان مجدداً ازدواج کردند.

سخن پایانی؟

برادرم در وصیتنامه‌اش به صبر توصیه کرده و نوشته بود: پشت امام را خالی نگذارید و به حرف ایشان گوش کنید. رحمان تقریباً شعارهای روز همان ایام را در وصیتنامه‌اش بیان کرده بود. ۷۰ درصد وصیتنامه شهدا در آن زمان سرشار از همین مطالب بود و عمومیت داشت البته به جز مطالب خاص و توصیه به خانواده که خصوصی بود. برادرم رحمان هر وقت حقوق جبهه را می‌گرفت، پس‌انداز می‌کرد. بعد از شهادت طبق خواسته خودش، پدرم پس‌انداز رحمان را به حساب ۱۰۰ امام برای خانه‌سازی محرومان و مستضعفان واریز کرد.

> برادرم کارهای سخت را به کارگرهایی که توان جسمی متناسب و خوبی نداشتند محول نمی‌کرد. کارهای سبک را به کارگرهای ضعیف‌تر می‌داد و خودش کارهای سنگین آنها را به دوش می‌گرفت. شاید همین خصلت‌های اخلاقی ایشان بود که مقدمات شهادتش را فراهم کرد

گفت‌وگو

روایت‌هایی از شهید مجید خدابنده‌لو در گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید

کفاش بین‌الحرمین شهید مدافع وطن شد

■ غلامحسین بهبودی

بعد از اتمام دفاع مقدس، خیلی‌ها فکر می‌کردند در باغ شهادت بسته شده است اما تأمین امنیت و آرامش کشورمان مسئله‌ای نبود که تعطیل‌پذیر باشد و در این مسیر همواره خون تعدادی از بهترین فرزندان این مرز و بوم ریخته شده است. شهید مجید خدابنده‌لو یکی از همین شهدای مظلوم اقتدار و امنیت است که اول فروردین ۶۵ به دنیا آمد و ۱۱ فروردین ۹۶ به شهادت رسید. او هنگام شهادت دختری به نام سوگند داشت که بسیار وابسته به پدر بود. روایت‌های همسر شهید را در گفت‌وگو با «جوان» پیش رو دارید.

همسر یا رفیق

من و مجید بیشتر از آنکه همسر باشیم، رفیق بودیم. خیلی‌ها به رابطه عاطفی ما غبطه می‌خوردند. تمام مشکلات‌مان را به کمک هم حل می‌کردیم. راز مخفی بینمان وجود نداشت. حس می‌کردم در دنیا مشکلی نیست که او نتواند زود حل کند. برایم مثل یک تکیه‌گاه محکم بود. با وجود مجید خوشبخت‌ترین آدم روی زمین بودم و او هم چنین احساسی داشت اما برای همسرم داشتن یک زندگی آرام و بدون دغدغه چیزی نبود که همه خواسته‌هایش را تأمین کند. او دغدغه‌های دیگری هم داشت. نمی‌خواست تنها آرامش و امنیت برای خودش باشد، می‌خواست از خودش، از جوانی‌اش، استعدادها و توانایی‌هایش برای رفع مشکلات دیگران استفاده کند. برای همین خدمت در نیروی انتظامی را انتخاب کرده بود.

> بعد از چهلم همسرم به خانه خواهر شوهرم رفته بودم. خانم مسنی را آنجا دیدم. پرسید: «تو همسر مجیدی؟» گفتم: «بله.» گفت: «می‌دونستی همسر تو هر ماه یک مقدار پول به من کمک می‌کرد؟» از تعجب ماتم برد. از این موضوع هیچ خبر نداشتم

احترام به مادر

در زندگی با مجید خیلی چیزها یاد گرفتم. احترام به مادر یکی از همین آموخته‌ها بود. چون پدر همسرم فوت کرده بود، مجید عصای دست مادرش شده بود. در ریزترین مسائل کمک حال خانواده‌اش بود. از هیچ کاری دریغ نمی‌کرد. وقتی مادرش چشم‌هایش را عمل کرده بود، مجید به خانه پدری می‌رفت و کارهای مادرش را انجام می‌داد. حتی برایش پیاز سرخ می‌کرد تا چشم‌های مادرش اذیت نشود. همسرم معتقد بود هر چه در زندگی دارد از ائمه است. این عقیده را از مجالسی که هر هفته شرکت می‌کرد به دست آورده بود. به حسینیه‌ها و مسجد و پایگاه‌های بسیج رفت‌وآمد زیادی داشت. برآورده شدن آرزوی شهادتش را هم در همان روضه‌ها طلب کرده بود.

مدافع حرم

دنیا در نظر مجید بی‌ارزش‌تر از آن بود که از چیزی ناراحت شود. این حرف را از سر دوست داشتنش نمی‌زنم. برای حرفم دلیل دارم. همسرم چندین ماه قبل از شهادتش فرمی پر کرده بود تا از طریق محل کارش به سوریه برود. آرزویش این بود که مدافع حرم حضرت زینب(س) باشد. به من نگفته بود فرم پر کرده است. یک روز به خانه آمد و پرسید: «راضی هستی من سوریه بروم؟» نمی‌دانستم باید چه بگویم. قلبم لرزید. فکر کردم شاید بتوانم به بهانه دخترمان فکر سوریه رفتن را از سرش بیرون کنم. گفتم: «نمی‌دونی سوگند چقدر وابسته شماست؟ من نمی‌تونم اجازه بدم!» رابطه بسیار عاطفی و عمیقی بین سوگند دخترمان و مجید وجود داشت طوری که سرشان را روی یک بالش می‌گذاشتند. گاهی که مجید اداره می‌ماند و خانه نمی‌آمد، سوگند تلفن می‌زد و می‌گفت: «بابا پس دخترت چطور بخوابه؟ من بالش تورو بو می‌کنم تا برگردی خونه!» این صحنه‌ها که از مقابل چشمم می‌گذشت، نمی‌توانستم به رفتنش راضی شوم. برای دختر کوچکمان بی‌پدری ضربه سنگینی بود. دیگر طاقت نیاوردم. گفتم: «خدای نکرده اگر شهید بشی من چی کار کنم؟ اصلاً تو ما رو به کی می‌خوای بسپاری؟» سکوت کرد و لبخند زد. آرام گفت: «به خدا!»

کفاش بین‌الحرمین

به نظر من آن چیزی که مجید را به مقام شهادت رساند، عشق و ارادتش به اهل بیت و خصوصاً امام حسین(ع) بود. همسرم با برادرم خیلی صمیمی بودند. قرار گذاشتند اربعین ۹۶ با هم به کربلا بروند. مجید در خیالش برای این سفر رؤیاها بافته بود. به برادرم می‌گفت: «اربعین می‌ریم کربلا. دستمال برمی‌داریم و کفش‌های زائران امام حسین(ع) را پاک می‌کنیم. من توی بین‌الحرمین می‌خوام کفاش بشم!» من به حرف‌هایش خندیدم. گفتم: «مجید حالا چرا کفاش؟» جدی شد و نگاهم کرد. با حالت عجیبی گفت: «گرد پای زائرای امام حسین تبرکه. دوست دارم خاک‌های اونا بخوره به دست و صورتم» اما خب قسمت نبود به اربعین برود. همسرم که از کارکنان کلانتری ۲۱۰ پایانه شرق تهران بود، شب ۱۱ فروردین ۹۶ در جریان عملیات تعقیب یک خودروی مشکوک، دچار سانحه شد و به شهادت رسید.

خیر گمنام

بعد از چهلم همسرم به خانه خواهر شوهرم رفته بودم. خانم مسنی را آنجا دیدم. پرسید: «تو همسر مجیدی؟» گفتم: «بله.» گفت: «می‌دونستی همسر تو هر ماه یک مقدار پول به من کمک می‌کرد؟» از تعجب ماتم برد. از این موضوع هیچ خبر نداشتم. وضع خانواده خودمان خوب نبود. مجید پدرش را از دست داده بود و وظیفه‌اش می‌دانست که به مادرش کمک مالی کند. برای آنکه توی زندگی کم نیاوریم مجبور می‌شد در کنار کار اصلی‌اش حتی مسافرکشی هم بکند. مدت‌ها بعد از شهادتش تازه فهمیده بودم که مجید در کار خیر هم دست دارد.

روایتی از شهید امنیت ابوالفضل غلامپور ویرانی از زبان پدرش

روی شن‌های ساحل نوشته بود «شهید ابوالفضل غلامپور»

■ نرگس انصاری

شهید ابوالفضل غلامپور متولد ۱۰ خرداد ۱۳۷۶ در مشهد بود که در سن ۲۱ سالگی در مرز میرجاوه سیستان و بلوچستان به دست اشرار به شهادت رسید. متن زیر روایتی از این شهید است که از زبان رضا غلامپور پدر شهید پیش رو دارید.

رشید و بالابلند

شب بود. خیلی نگرانش شده بودم. با دوستانش بیرون رفته و دیر کرده بود. از ابوالفضل بعید بود بی‌خبر دیروقت جایی بماند. در حیاط را که بست و آمد داخل، عصبانیت جای نگرانی را در چهره‌ام گرفت! صدای قدم‌هایش را می‌شنیدم. ناگهان متوقف شد و کنار چهارچوب در ایستاد: «بابا اجازه می‌دهید بیام داخل؟» داغ کرده بودم. بلند گفتم: «کجا بودی تا حالا؟» سرش را انداخت پایین. در سینه‌ام چیزی تکان خورد. به قد بلند و هیکل رشیدش نگاه کردم که حتی وقتی سرش را پایین می‌انداخت باز هم از من بالابلندتر بود. انگار آبی روی آتش عصبانیتم ریخته شد. همین که دوباره دیدمش برایم کافی بود. گفتم: «آقاابوالفضل، سرت را بگیر بالا و به من بگو کجا بودی؟» همان‌طور که سرش پایین بود گفت: «مگر کسی سرش را جلوی پدرش بلند می‌کند؟» آن روز گذشت. بعد از شهادتش، زمانی که تابوتش را روبه‌روی‌مان باز کردند سرش داخل تابوت خم شده بود. نفهمیدم که به خاطر قد بلندش است یا به خاطر جراحات سرش. همان لحظه تمام وجودم آتش گرفت. به یاد حرف آن شبش افتاده بودم و می‌سوختم، «مگر کسی سرش را جلوی پدرش بلند می‌کند؟»

نعمت شهادت

ما ابوالفضل را دیر شناختیم. به‌خاطر همین هم است که هنوز باورمان نشده جوان ۲۱ ساله‌مان روی برجک مرزی میرجاوه به شهادت رسیده است اما انگار خداوند برای عطای بعضی نعمت‌ها، به قلب آدم نگاه می‌کند؛ به آرزو و فکر آدم. مدت‌ها بعد از شهادتش عکسی به دست ما رسید. در آن عکس، ابوالفضل همراه دوستانش کنار دریا بود. با دستان خودش روی شن‌های ساحل نوشته بود «شهید ابوالفضل غلامپور»! یعنی از همان روزها که جنگی در کار نبود و سنی نداشت، به شهادت فکر می‌کرد. به مفهوم و سعادتش. برای همین است که می‌گویم ما ابوالفضل را دیر شناختیم. او فرشته و امانت الهی بود. فرشته‌ای که خدا او را خیلی زود به آسمان برگرداند.

ابوالفضل در برجک مرز میرجاوه سیستان و بلوچستان مشغول نگهبانی بود که در ۲۸ فروردین ۹۷، اشرار با سلاح‌های سبک و سنگین به سمت نیروهای مستقر در پایگاه‌شان تیراندازی می‌کنند. از ساعت ۵/۱ شب درگیری آغاز می‌شود و تا ساعت‌ها ادامه پیدا می‌کند. در میان هجمه‌های اشرار ابوالفضل در ساعت ۴ صبح بر اثر اصابت تیر به شانه‌هایش به شهادت می‌رسد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۹۶

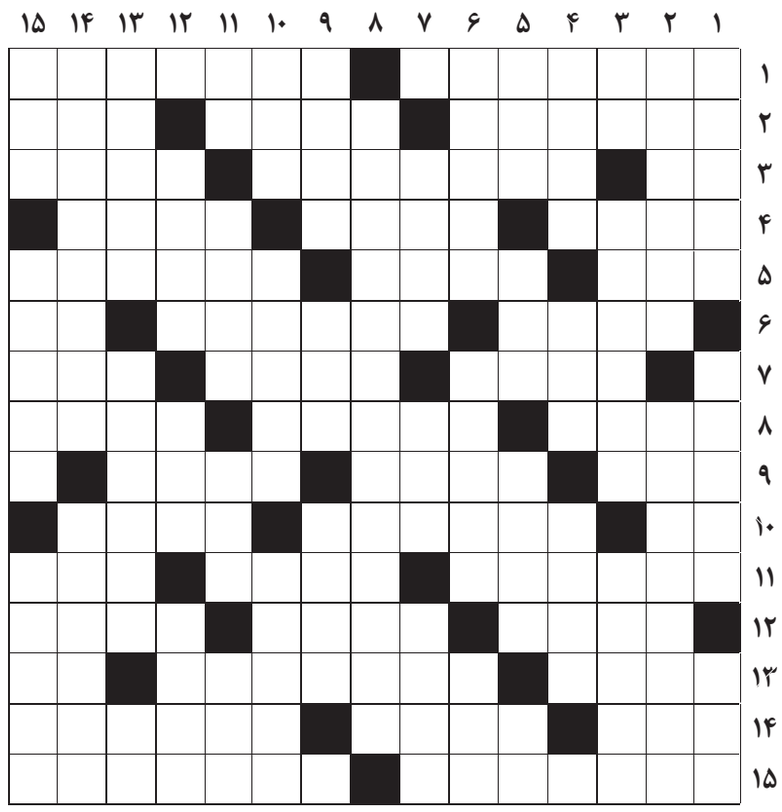

از راست به چپ

■ ۱- شمشیر بلند ژاپنی- آکروباسی ■ ۲- وسیله کشف سلاح کاشتنی- مسلک حزبی- خراسان قدیم ■ ۳- مملو- ایران در این ورزش رزمی حرفی برای گفتن در مسابقات جهانی دارد- زندگی ■ ۴- کبوتر صحرایی- شهر گردشگری روسیه- پایتخت امپراتوری لیدیه ■ ۵- لوله تنفسی- شجاع- از داروهای حرفه‌ای طب سنتی ■ ۶- فرزندچهارپا- یک دسته سرباز- خاموش فرنگی ■ ۷- کمان حلاجی- پسر گودرز در شاهنامه- دفینه و گنجه ■ ۸- کاریز- مضطرب- روحانی مصری ■ ۹- موسیقی کودکان- ساز زهی بزرگ- دست نوازش پدر بر سرش نیست ■ ۱۰- تکیه بر پشتی- قدیمی- خالی کردن توپ یا تفنگ ■ ۱۱- گدای سمج- پارچه روپوشی قدیمی- دوستی ■ ۱۲- از شهرهای استان کرمان- سرمربی تیم ملی برزیل- بیماری کم‌خونی ■ ۱۳- همیشگی- سرمربی درگذشته اسبق پرسپولیس- آوای درشت ■ ۱۴- ثروتمند- گیاهی همیشه سبز و زینتی- اداره وصول مالیات ■ ۱۵- تعیین بها و ارزش چیزی- دلیل و برهان

از بالا به پایین

■ ۱- کارزار تبلیغاتی- فسخ کردن و بر هم زدن معامله- خودداری کردن ■ ۲- مهمان ناخوانده- داده‌های کامپیوتری ■ ۳- ماهی کنسرو- هم پیمان شدن چند گروه سیاسی- حفره‌ای در قلب ■ ۴- هر یک از بخش‌های جداگانه یک مجموعه- ماه خارج- بشقاب بزرگ ■ ۵- پسوند آلودگی- اصل هر چیزی- برادر سلم و تور- بنده و شما ■ ۶- خشکی- واحد اندازه‌گیری حرارت- رودی در روسیه ■ ۷- قلعه و حصار- آهن- سرایت کردن ■ ۸- قهرمان لیگ قهرمانان اروپا در سال ۱۹۹۹ ■ ۹- خرمای مرغوب- بچه‌دان- از تیم‌های علی دایی در آلمان ■ ۱۰- کشتی جنگی- داروهای کم‌خطرتر از شیمیایی- عالِم هندسه ■ ۱۱- نفس- درود- زمین ورزش کشتی- قطع سینمایی ■ ۱۲- پسندیده- پیمانه- جنگ ■ ۱۳- هافبک تیم ملی ایران- اتومبیل بزرگ حمل کالا- خاندان ■ ۱۴- انبار اسلحه- کشوری در امریکای جنوبی ■ ۱۵- بیماری مرگامرگی ستور- نوعی سرقت- پست الکترونیکی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۷	۸				۴	
			۵			۹		۷
۲		۱						
						۲	۶	
			۷	۹		۸		
	۶	۴						
۷					۵			
۸			۹		۳			
						۶	۲	

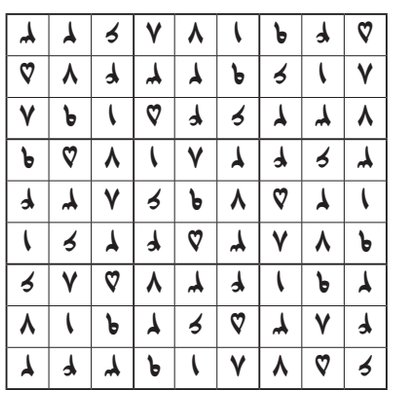

جدول کلمات متقاطع
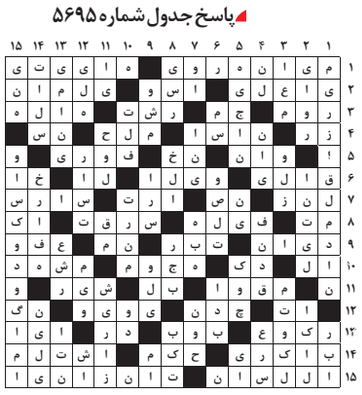
پاسخ جدول شماره ۵۶۹۵